

بطلب ثواب دوتا دوتا میاری، وای که گروه یاغی ترا می کشند. «

عمر و اسب خویش را برجهانید و معاویه را سوی خود کشانید و گفت: «معاویه!

می شنوی عبدالله چه می گوید؟»

گفت: «چه می گوید؟»

عمر و خبر را با وی بگفت.

معاویه گفت: «پیر احمق شده ای، هنوز حدیث می گویی، اما در پیشاب خود

می لغزی و عمار را ما نکشته ایم، عمار را کسی کشت که آوردش به جنگ» و کسان از

خیمه ها و سراپرده ها برون آمدند و می گفتند: «عمار را کسی کشت که آوردش به

جنگ.»

گوید: «نمی دانم کدامیک عجیتر بودند، او یا آنها؟»

ابوجعفر گوید: آورده اند که وفی عمار کشته شد، علی به قوم ربیع و همدان

گفت: «شما زره و نیزه منید» در حدود دوازده هزار کس از آنها آماده شدند، علی بر-

استر خویش پیش رفت و حمله برد و آنها نیز بیکبار حمله بردند و صفهای شامیان

را شکستند به هر که رسیدند بکشند تا به نزد معاویه رسیدند و علی رجزی به این

مضمون می خواند:

«ضربشان می زنم

اما معاویه چپ چشم شکم گنده را

نمی بینم»

معاویه بانگ بر آورد.

علی گفت: «ای معاویه برای چه مردم را به کشتن می دهی، بیا داوری به خدا

افکنیم، هر که دیگری را کشت کارها بر او راست شود.»

عمر و گفت: «این مرد با تو انصاف کرد»

معاویه گفت: «انصاف ندیدم، می دانی که کس به مقابله او نرفته که کشته نشده

باشد.»

عمر و گفت: «زبنده نیست که بمقابله او نروی.»

معاویه گفت: «طمع داری که پس از مرگ من به خلافت رسی؟»

قصه هاشم مرقال و

سخن از لیلۃ الیهیر

ابو سلمه گوید: هنگام شب هاشم بن عبد مزهری کسان را خواند و گفت: «هر که خدا و آخرت را منظور دارد سوی من آید.» بسیار کس سوی وی آمدند و با گروهی از همراهان خود مکرر به مردم شام حمله برد و به هر سو حمله برد با مقاومت روبرو شد و جنگی سخت کرد. به یاران خویش گفت: «از مقاومت آنها بیمناکه مشوید که این مقاومت و حمیتی است که عربان زیر پرچمهایشان دارند، اما آنها برضالالتند و شما برحق، ای قوم صیوری کنید و با مردی کنید و فراهم آید که آرام سوی دشمن رویم و آنجا ثبات و رزید و همدیگر را مدد دهید و خدا را یاد کنید و کس از مجاور خود چیزی نبرد و به اطراف بسپار ننگرید و مقاومت همانند دشمن کنید. بمنظور ثواب خدای پیکار کنید تا خدایمان ما و آنها داوری کند که خدا بهترین داوران است.»

گوید: آنگاه با گروهی از قاریان برفت و شبانگاه او و همراهانش جنگی سخت کردند تا نوبتی به دست آوردند.

در این حال بودند که سوجوانی سوی آنها آمد و رجزی می خواند به این

مضمون:

«من فرزند غسانم که شاهان داشت

«و اینک بیرو دین عثمانم

«چیزی شنیدم و غمین شدم

«که علی پسر عفان را کشته است»

آنگاه حمله آورد و روی نگردانید، شمشیر می زد و ناسزای می گفت و لعن می کرد و سخن بسیار می کرد.

هاشم بن عتبّه گفت: «بنده خدا پس از این سخن دشمنی ها هست و بس از این پیکار رستاخیز، از خدا بترس که پیش او می روی و از این موقع می پرسد و اینکه چه منظور داشته ای؟»

گفت: «من با شما جنگ می کنم از آن رو که بار شما چنانکه به من گفته اند نماز نمی کند، شما نیز نماز نمی کنید. با شما می جنگم برای اینکه بارتان خلیفه ما را کشته و شما کشتن خلیفه را از او خواسته اید.»

هاشم گفت: «ترا با پسر عفان چکار، باران محمد و فرزندان باران وی و قاریان قوم او را کشند که بدعتها آورده بود و خلاف حکم قرآن کرده بود، قاتلان وی اهل دین بودند و از تو و بارتان به اندیشیدن در کار مردم، شایسته تر گمان ندارم کار این امت و کار این دین یک لحظه معوق مانده باشد»

گفت: «چرا، به خدا من دروغ نمی گویم که دروغ زیان می زند و مسود نمی دهد.»

گفت: «اهل این کار بهتر و قوف دارند، اینرا با اهل و قوف بگذار.»

گفت: «پندارم که نیکخواه منی»

گفتم: «اینکه گفתי بار ما نماز نمی کند، او نخستین کس است که نماز کرد و از همه خلق خدا بکار دین داناتر است و به پیمبر خدا نزدیکتر، این کسان که با من می بینی همگان قاریان کتاب خداوند که همه شب بیدارند و به نماز مشغول، این تیره روزان فریب خورده ترا از دینت گمراه نکنند»

جوان گفت: «ای بنده خدا ترا مردی پارسا می بینم، آیا مرا توبه هست؟»

گفت: «آری، ای بنده خدا به پیشگاه خدا توبه برتو توبه ترا بپذیرد که او عزوجل توبه بندگان را می پذیرد و از بدبها در می گذرد و پاکیزه کاران را دوست

دارد. »

گوید: به خدا جوان صف کسان را شکافت و بازگشت و یکی از مردم شام گفت: «عراقی فریست داد، عراقی فریست داد.»
گفت: «نه، بلکه مرا اندرز داد»

گوید: «آنگاه هاشم و یارانش سخت بجنگیدند، هاشم را مرقال می گفتند از آنرو که در کار جنگ سریع بود، وی و یارانش بجنگیدند تا برمقابلان خود فایز آمدند و نزدیک بود فبروز شوند. هنگام مغرب گروهی از مردم تنوح به مقابله آمدند و به آنها حمله بردند، هاشم رجزی به این مضمون می خواند:

«بکچشم برای کسان خود جایی می جوید

«چندان زیسته که از زندگی به تنگ آمده

«کسان را در ذی الکعب از پای درمی آورد»

گوید: آنروز نه یاده کس را کشت. آنگاه حارث بن منذر تنوشی بدو حمله برد و ضربتی زد که از پای در آمد. علی کس پیش او فرستاده بود که پرچم خود را پیش ببرد. به فرستاده گفت: «به شکم من نگاه کن» و چون نگاه کرد شکمش دریده بود.

حجاج بن غزبه انصاری شعری دارد به این مضمون :

«اگر از کشتن ابن بدیل و هاشم تفاعر می کنید

«ما نیز ذوالکلاع و حوشب را کشته ایم

«ما بودیم که از پس تلافی و جنگ

«یاران عبیدالله را گوشت پاره پاره کرده بودیم

«ما بودیم که شتر و یاران شتر را در میان گرفتیم

«ما بودیم که زهر به کامتان ریختیم»

زید بن وهب جهنی گوید: علی به گروهی از مردم شام گذشت که ولید بن عقبه

نیز در میانشان بود و به او ناسزا می گفتند. علی به نزد یاران خویش که مقابل آنها بودند ایستاد و گفت: «به آنها حمله کنید که شما سکون و وقار اسلام و سیمای پارسایان دارید بخدا سالار و بانگزن نشان معاویه و روسپی زاده و ابوالاعور سلمی از همه به جهالت نزدیکترند و ابن ابی معیط که در اسلام حد خورد و تازیانه اش زدند، همینان باید بایستند و عیب من گویند. پیش از این نیز با من به جنگ آمده بودند، من آنها را به اسلام می خواندم و آنها مرا به پرستش بتان می خواندند، خدا را سپاس که فاسقان از روزگار دبرین با من ستیز داشتند، اما خدا مقهورشان کرد و ظفر نیافتند. ابن بلیه ایست عظیم که فاسقان نابکار که برای اسلام و مسلمانان مایه خطر بوده اند پاره ای از این امت را فریب داده اند و به فتنه راغبشان کرده اند و با دروغ و تهمت هوسهایشان را تحریک کرده اند و به جنگ ما آمده اند نانور خدا عزوجل را خاموش کنند. خدا با همدستانشان را از هم جدا کن و جمعشان را متفرق کن و گناهشان را کیفر بده که هر که دوست تو باشد زبون نشود و هر که دشمن تو باشد نیرو نگیرد.»

شعبی گوید: علی بر جمعی از شامیان گذشت که از جای نمی رفتند، کسان را بر ضدشان ترغیب کرد، بدو گفتند اینان از مردم غسانند. گفت: «اینان از جای نروند مگر با ضربات پیاپی که جانهاشان را بگیرد و سرهاشان را بشکافد و استخوانها را پراکنده کند و ساقها و کفها بریزد و پیشانیها با گرزهای آهنین بشکافد و ابروهاشان بر سینه ها و چانه ها شان افتد، اهل ثبات و طالبان ثواب کجا بپند؟»

گوید: جمعی از مسلمانان سوی وی آمدند، علی، محمد فرزند خویش را پیش خواند و گفت: «آرام بطرف ابن گروه برو و چون نیزه ها را بطرف سپینه ها شان بلند کردند دست بدار تا رای من به تو رسد.»

گوید: محمد چنان کرد، علی نیز گروهی مانند آنرا آماده کرد و چون نزدیک آنها رسید و نیزه ها را بطرفشان بلند کردند، علی همراهان خود را به حمله واداشت، محمد نیز با همراهان خویش به آنها حمله برد که از جای برفتند و تنی چند از آنها کشته شد،

پس از مغرب نیز جنگ سخت ادامه داشت و بیشتر کسان جز با اشاره نماز نکردند.

ابوبکر کندی گوید: در جنگ صفین عبدالله بن کعب مرادی از پای درآمد، اسود بن فیس مرادی بر او گذشت که گفت: «ای اسود»

اسود پاسخ داد و او را که رمقی داشت بشناخت و گفت: «به خدا غمبیم که از پای درآمدی، بخدا اگر اینجا بودم یاریت می کردم و از تو دفاع می کردم، اگر قاتل ترا می شناختم نمی گذاشتم برود تا بکشمش یا بنوملحق شوم.»

آنگاه فرود آمد و گفت: «همسایه‌ات از تو بدنمی دید و یاد خدا بسیار می کردی خدایت بیامرزد، مرا نصیحتی گوی.»

گفت: «از خدا عزوجل بترس و نیکخواه امیر مؤمنان باش و همراه وی باش منحرفان جنگ کن تا غلبه یابد یا به خدا واصل شوی، از من باسلام گوی و بگویی در این نبردگاه چندان بجنگ که آنرا پشت سرگذاری که فردا صبحگاهان هر که نبردگاه را پشت سر نهاده باشد غلبه می‌یابد.» و چیزی نگذشت که بمرد.

گوید: اسود پیش علی رفت و خبر را با وی برگفت.

علی گفت: «خدایش رحمت کند، در زندگی با دشمن ما پیکار کرد و هنگام

مرگ برای ما نیکخواهی کرد.»

محمد بن اسحاق وابسته بنی المطلب گوید: عبدالرحمان بن حنبل جمععی بود که در جنگ صفین با علی چنین گفت.

عوانه گوید: ابن حنبل آنروز رجزی به این مضمون می‌خواند:

«اگر مرا بکشند من پسر حنبلم

«من همانم که گفتم نعل میان شماست.»

ابو مخنف گوید: آنشب کسان تا صبحگاه بجنگیدند که لیلۃ الهمیر بود، چندان که نیزه‌ها بشکست و نیزه‌ها تمام شد و کسان دست به شمشیر بردند. علی میان پهلوی

راست و پهلوی چپ می‌رفت و دسته‌های قاریان را می‌گفت که به گروه مقابل خویش حمله برند و پیوسته در این کار بود و به دستها می‌پرداخت تا صبحگاه که همه نبردگاه را پشت سرداشت. اشتر بر پهلوی راست بود و ابن عباس بر پهلوی چپ و علی بر قلب، و کسان از هر طرف به جنگ بودند و این شب جمعه بود.

گوید: اشتر با پهلوی راست حمله برد و همراه آن می‌جنگید. شب پنجشنبه و جمعه تا بر آمدن روز چنین کرده بود، در این وقت به باران خود می‌گفت: «به مقدار این نیزه پیش روید» و آنها را سوی شامیان پیش می‌برد و چون چنین می‌کردند می‌گفت: «به مقدار این کمان پیش روید» و چون چنین می‌کردند باز نظیر آن می‌خواست تا بیشتر کسان از پیش رفتن بماندند و چون اشتر این بدید گفت: «پناه بر خدا اگر بخواهید باقی روز گوسفند شیر بدهید» آنگاه اسب خویش را خواست و بر چم را به جیان بن هوده نخمی داد و میان دستها روان شد و می‌گفت: «کی جان خود را به خدا عزوجل می‌فروشد و همراه اشتر می‌جنگد ناغالب شود یا به خدا و اصل شود؟» و هر که با او و جیان بن هوده رفته بود از جای نمی‌رفت.

عمارة بن ربیعہ جرمی گوید: بخدا اشتر بر من گذشت و من با وی بر فتم و بسیار کس بر او فراهم شد و بر رفت تا به پهلوی راست رسید و با باران خویش توقف کرد و گفت: «عمو و خالم بدانان، حمله کنید حمله‌ای که پروردگار را خشنود کنید و این دین را بدان نیرو دهید، وقتی من حمله می‌کنم شما نیز حمله کنید»

گوید: آنگاه فرود آمد و مرکب خود را به کنار زد و به پرچمدار خویش گفت: «پیش برو» آنگاه حمله برد و بارانش با وی حمله بردند و شامیان را عقب راند تا به اردوگاهشان رساند که آنجا با وی سخت بجنگیدند و پرچمدار اشتر کشته شد و علی چون دید که گروه وی در کار فبروزی است کسان به کمکش فرستاد.

جویریہ گوید: عمرو بن عاص در جنگ صفین به وردان گفت: «میدانی مثال من و مثال تو چیست؟» مثال اسب سرخ مویبی که اگر پیش رود پی شود و اگر عقب رود

کشته شود، بخدا اگر عقب روی گردنت را می زنم» آنگاه گفت: «قیدی پیش من آرید و آنرا به پاهای وی نهاده.»

وردان گفت: «بخدا ای ابو عبدالله ترا به حوزة مرگ می برم، دست خویش را بر شانه من نه» آنگاه پیش می رفت و گاهی عمرو را می نگرست و می گفت: «ترا به حوزة مرگ می برم»

ابو مخنف گوید: وقتی عمرو بن عاص دید که کار مردم عراق بالا گرفت و از هلاکت بیمناک شد به معاویه گفت: «می خواهی کاری بگویم که جمع ما را استوارتر کند و جمع آنها را متفرق کند.»

گفت: «آری»

گفت: «مصحف ها را بالا می بریم و می گویم آنچه در قرآن هست میان ما و شما حکم کند، اگر بعضی از آنها نپذیرند کس باشد که گوید بپذیریم و تفرقه در میان شان افتد و اگر گویند بله می بپذیریم، این جنگ و کشتار نامدتی از ما برداشته شود.»

گوید: پس قرآنهارا بر نیزه ها بالا بردند و گفتند: «این کتاب خدا عزوجل میان ما و شما باشد، پس از مردم شام کی مرزهای شام را حفاظت می کند؟ پس از مردم عراق کی مرزهای عراق را حفاظت می کند؟»

و چون کسان دیدند که قرآنها را بالا برده اند گفتند: «می بپذیریم و بدان باز می گردیم.»

روایتها که در باره بالا بردن
قرآنها و دعوت به حکمت
آورده اند

جندب از دی گوید: علی گفت: «بندگان خدا، جنگ با دشمن خویش را ادامه

دهید که معاویه و عمرو بن عاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ابن ابی سرح و ضحاک ابن قیس اهل دین و قرآن نیستند، من آنها را بهتر از شما می‌شناسم، از کودکی آنها را دیده‌ام در بزرگی نیز با آنها بوده‌ام، بدترین کودکان بوده‌اند و بدترین مسردان، وای شما! اینان که قرآن را بالا برده‌اند نمی‌دانند در آن چیست و آنرا به خدعه و نفاق و مکر بالا برده‌اند.»

گفتند: «وقتی ما را به کتاب خدا دعوت می‌کنند نمی‌توانیم نپذیریم.»
 علی گفت: «من با آنها به جنگ آمده‌ام که به حکم این کتاب گردن نهند که فرمان خدا عزوجل را فراموش کرده بودند و پیمان او را از یاد برده بودند و کتاب او را به کنار انداخته بودند.»

مسعر بن فدکی تمیمی و زید بن حصین طایبی سبسی با جماعتی از قاریان که همدلشان بودند و پس از آن خوارج شدند گفتند: «ای علی! اکنون که ترا به کتاب خدا عزوجل می‌خوانند بپذیر و گرنه ترا و کسانی که با آنها تسلیم می‌کنیم یا چنان می‌کنیم که با پسر عفان کردیم. ما مکلفیم به آنچه در قرآن هست عمل کنیم و آنرا می‌پذیریم. به خدا اگر نپذیری با تو چنان می‌کنیم.»

علی گفت: «به یاد داشته باشید که منعنان کردم و هدین سخن را نیز که به من گفتید به یاد داشته باشید، اگر اطاعت من می‌کنید، جنگ کنید و اگر عصیان می‌کنید هر چه به نظر نان میرسد بکنید.»

گفتند: «نه، کس نزد اشتر فرست که پیش تو آید.»
 یکی از مردم نخع ابراهیم بن اشتر را پیش مصعب بن زبیر دیده بود که می‌گفته بود: «وقتی کسان علی را بقبول حکمیت و ادار کردند و گفتند کس نزد اشتر فرست که پیش تو آید من آنجا بودم.»

گوید: علی، زید بن هانی سبعی را نزد اشتر فرستاد که پیش من آی و او برفت و پیغام را بداد.

اشتر گفت: «بگو اینک وقت آن نیست که مرا از جایم ببری، امید دارم که فتح کنم، در کار خواستن من شتاب مکن.»

گوید: یزید بن هانی پیش علی باز گشت و باو خبر داد، همان وقت از جانب اشتر بانگ برخاست و صداها بلند شد و آن گروه گم شدند: «چنان پنداریم که باو گفستی جنگ کند.»

گفت: «از کجا چنین چیزی می پندارید؟ مگر من با فرستاده آهسته سخن کردم؟ مگر آشکارا با وی سخن نکردم که شما نیز می شنیدید»

گفتند: «کس به نزد او فرست که بیاید و گرنه از توجدا می شویم.»

علی گفت: «ای یزید، وای تو! باو بگو پیش من آی که فتنه رخ داده» و این پیام را به اشتر رسانید که گفت: «به سبب بالابودن مصحفها!»

گفت: «آری»

گفت: «به خدا وقتی فر آنها را بالا بردند می دانستم که اختلاف و تفرقه پدید می آورد، این مشورت روسپی زاده است، مگر نمی بینی خدا برای ما چه پیش آورده، رواست که اینان را بگذارم و بازگردم.»

یزید بن هانی گوید: بدو گفتم: «می خواهی اینجا ظفریابی اما امیر مومنان را آنجا که هست بکشند یا تسلیمش کنند؟»

گفت: «نه بخدا، سبحان الله»

گفتم: «آنها می گفتند: کس بفروست تا اشتر پیش تو آید و گرنه چنانکه پسر عثمان را کشیم ترا نیز می کشیم»

گوید: اشتر بیامد تا پیش آنها رسید و گفت: «ای مردم عراق، ای اهل دلت و سستی، وقتی بر قوم تفوق یافتید و بدانستند که بر آنها چیره می شوید، مصحف ها را بالا بردند و شما را به مندرجات آن دعوت کردند، در صورتیکه آنچه را خدا در قرآن فرمان داده با سنت پیامبر که قرآن بر او نازل شده رها کرده بودند، گوش به

آنها مدهید باندازه يك اسب دویدن به من مهلت دهید که امید فیروزی دارم»

گفتند: «در این صورت ما نیز باگناه توشريك می شویم»

گفت: «اینک که برجستگان شما کشته شده اند و ارادلتان مانده اند بمن بگویید، کی برحق برده اید؟ وقتی که جنگ می کردید و نیکاننان کشته می شدند؟ در این صورت اگر از جنگ دست بردارید بر باطل خواهید بود. یا اکنون بر حقیقت و کشتگانان که منکر فضلشان نیستید و بهتر از شما بوده اند در جهنمند؟»

گفتند: «ای اشتر! ولمان کن، به خاطر خدا عزوجل با آنها جنگیده ایم، اکنون نیز به خاطر خدا سبحانه از جنگ آنها دست می داریم، ما که مطیع تو و یاران تو نیستیم از ما حذر کن»

گفت: «بخدا با شما فریکاری کردند و فریب خوردید، دعوتان کردند که جنگ رارها کنید و پذیرفتید. ای پیشانی سیاهان، پنداشتم نماز شما از بی رغبتی دنیا و شوق دیدار خدا عزوجل بود. اما می بینم که از مرگ سوی دنیا می گریزید. لعنت بر شما که به شتران کثافت خوار می مانید. از این پس هرگز عزت نخواهید دید، ملعون باشید چنانکه قوم ستمگران به لعنت دچارند.»

گوید: آنها به اشتر ناسزا گفتند او نیز ناسزاشان گفت که با تازیانه به صورت مر کبش زدند، او نیز پیش رفت و با تازیانه به چهره مر کبهاشان زد، علی بانگشان زد که دست برداشتنند، آنگاه به کسان گفت: «پذیرفتیم که قرآن را میان خودمان و آنها حکمیت دهیم.»

گوید: اشعث بن قیس پیش علی آمد و گفت: «چنانکه می بینم ابن قوم خرسند شده اند و رضایت داده اند که دعوت حریفان را به حکمیت قرآن بپذیرند اگر خواهی پیش معاویه روم و پیرسم چه می خواهد و در آنچه می خواهد بنگری.»

علی گفت: «اگر می خواهی برواز او بپرس»

پس اشعث پیش معاویه رفت و گفت: «ای معاویه برای چه این مصحف ها را

برنیزه‌ها بالا برده‌اید؟»

گفت: «برای اینکه ما و شما به آنچه خدای عزوجل در کتاب خویش فرمان داده بازگردیم، شما یکی را که مورد رضایتان باشد می‌فرستید، ما نیز یکی را می‌فرستیم. از آنها نعهد می‌گیریم که به آنچه در کتاب خدا هست کار کنند و از آن تجاوز نکنند، آنگاه بر هر چه انفاق کردند به همان عمل می‌کنیم.»

اشعث بن قیس گفت: «این حق است» و پیش علی بازگشت و سخنان معاویه را با وی بیگفت.

کسان گفتند: «رضایت داریم و می‌پذیریم»

گوید: آنگاه مردم شام گفتند: «ما عمرو بن عاص را انتخاب می‌کنیم»

اشعث بن قیس و آن گروه که بعدا خوارج شدند گفتند: «ما به ابو موسی رضایت می‌دهیم.»

علی گفت: «در آغاز کار نافرمانی من کردید اینک دیگر نافرمانی نکنید. رأی من نیست که این کار را به ابو موسی واگذارم.»

اشعث وزید بن حصین و مسعر بن فدکی گفتند: «جزیه اورضایت ندهیم که او ما را از آنچه در آن افتادیم بر حذر میداشت»

علی گفت: «با و اعتماد ندارم که از من برید و کسان را از من بداشت آنگاه از من گریخت تا پس از چندماه امانش دادم. این کار را به ابن عباس می‌سپاریم»

گفتند: «چه تفاوت می‌کند که تو باشی یا ابن عباس؟ یکی را می‌خواهیم که نسبت به تو و معاویه یکسان باشد و به یکیتان نزدیکتر از دیگری نباشد.»

علی گفت: «پس اشتر را انتخاب می‌کنیم»

ابو جناب کلیبی گوید: اشعث گفت: «مگر کسی جز اشتر زمین را به آتش کشید؟»

عبدالرحمان بن جندب بنقل از پدرش گوید: اشعث گفت مگر جز به حکم

اشتر کار کرده‌ایم»

علی گفت: «حکم اشتر چیست؟»

گفت: «اینست که همدیگر را با شمشیر بزنیم تا آنچه تو می خواهی و او

می خواهد انجام شود.»

گفت: «جز ابو موسی کسی را نمی خواهید؟»

گفتند: «نه»

گفت: «هر چه می خواهید بکنید»

گوید: «کس پیش ابو موسی فرستادند، وی از جنگ کناره کرده بسود و در

عرض اقامت داشت، یکی پیش وی آمد و گفت: «مردم صلح کردند»

گفت: «الحمد لله رب العالمین»

گفت: «ترا حکم کرده اند»

گفت: «انالله وانا الیه راجعون»

آنگاه ابو موسی به اردو گاه آمد، اشتر پیش علی آمد و گفت: «مرا مقابل عمرو

ابن عاص کن، به خدایی که جز او خدایی نیست اگر بینش می کشمش»

احنف نیز پیش علی آمد و گفت: «ای امیر مؤمنان سنگی سوی تو انداخته اند با يك

سنگ بی خاصیت را بتو تحویل کرده اند در مقابل یکی که به دوران اول اسلام با خدا و پیمبرش

جنگیده است، من این مرد را آزموده ام و او را کند کار و کم عمق یافته ام، برای همسنگی

این قوم یکی باید که چندان به آنها نزدیک شود که در کفشان قرار گیرد و چندان دور شود

که نسبت به آنها همانند ستاره باشد، اگر نمی خواهی مرا حکم کنی مرا دوم و یا سوم کن

که هر گره ای بزند بگشایم و هر گره ای بزیم و بگشاید گره ای دیگر محکمتر از آن بزیم»

اما مردم جز ابو موسی را نپذیرفتند و به حکم قرآن رضایت دادند.

احنف گفت: «اگر جز ابو موسی را نمی خواهید وی را با کسان دیگر پشت

گرم کنید.»

آنگاه چنین نوشتند :

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، این نامه حکمیت علی امیر مؤمنان است»

عمر و گفت: «نام وی و نام پدرش را بنویس، او امیر شما هست، اما امیر ما

نیست.»

احنف به علی گفت: «عنوان امارت مؤمنان را محو مکن که بیم دارم اگر محو

کنی هرگز به تو باز نگردد، آنرا محو مکن اگر چه کسان همدیگر را بکشند.»

گوید: علی لختی از روز این را پذیرفت، آنگاه اشعث بن قیس گفت: «این نام

را محو کن که خدایش دور کند.»

پس علی آنرا محو کرد و گفت: «الله اکبر، رفتاری از پی رفتاری و مثلی به دنبال

مثلی. بخدا به روز حدیبیه در حضور پیامبر خدا می نوشتم که بدو گفتند: تو پیامبر خدا

نیستی و ما به این معترف نیستیم، نام خودت و نام پدرت را بنویس، و او چنین کرد.»

عمر و بن عاص گفت: «سبحان الله، این مثل چنانست که ما را که ایمان داریم با

کافران همانند می کنند.»

علی گفت: «ای روسپی زاده! پیوسته بار فاسقان و دشمن مسلمانان بوده ای

همانند مادرت هستی که ترا زاد.»

عمر و برخاست و گفت: «از این پس هرگز با توبه يك مجلس نشینم»

علی گفت: «امیدوارم خدا مجلس مرا از تو و امثال تو پاک بدارد» و نامه را

نوشتند.

احنف گوید: معاویه به علی نوشت که اگر می خواهی صلح شود این نام را

محو کن. علی مشورت کرد. سرپرده ای داشت که بنی هاشم را آنجراه می داد، مرانیز

با آنها راه می داد گفت: «در باره آنچه معاویه نوشته که این نام را محو کن چه رای داری؟»

گوید: گفت «نام مبارك یعنی امیر مؤمنان.»

گفتند: «خدایش دور کند پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم نیز وقتی با مردم مکه صلح

می کرد نوشته بود: «محمد پیامبر خدا، و این را پذیرفتند. تا نوشت: این نامه صلح

محمد بن عبدالله است.»

بدو گفتیم: «ای مرد! وضع تو با پیمبر خدا فرق دارد، بخدا ما این بیعت را بخاطر نونکردیم، اگر کسی را شایسته تر از تومی دانستیم با او بیعت کرده بودیم و به جنگ نوان آمده بودیم، بخدا سوگند، اگر این نام را که من بر آن بیعت کرده‌ام و بر سر آن جنگیده‌ام محو کنی هرگز بتو باز نمی‌گردم.»

راوی گوید: بخدا چنان شد که او گفته بود، کمتر ممکن بود که رای او در مقابل رای دیگری قرار گیرد و از آن برتر نباشد.

ابومخنف گوید: نامه را چنین نوشتند:

«بسم الله الرحمن الرحيم

«این نامه حکمیت علی بن ابیطالب است و معاویه بن ابی سفیان.

«علی از جانب اهل کوفه و یارانسان که مؤمنانند و مسلمانان، حکمیت می‌خواهد. معاویه نیز از جانب اهل شام و یارانسان که مؤمنانند و مسلمانان حکمیت می‌خواهد. ما به حکم خدا عزوجل و کتاب او تسلیم می‌شویم و جز آن میان ما نخواهد بود.

«کتاب خدا از آغاز تا انجام میان ماست، آنچه را زنده کنند، زنده می‌داریم و آنچه را بسیراند مرده می‌داریم. هر چه را حکمان، ابوموسی اشعری، عبدالله بن قیس، و عمرو بن عاص قرشی در کتاب خدا یافتند بدان عمل کنند و هر چه را در کتاب خدا نیافتند به سنت عادل و حدت آور، نه تفرقه انداز، رو کنند.

«حکمان از علی و معاویه و دوسپاه میثاق و پیمان و از مردم اطمینان گرفته اند که جانسان و کسانسان در امان است و امت در کار حکمیت یارسان است. پیمان و میثاق خدا بر مومنان و مسلمانان هر دو گروه مقرر است. ما ملتزم این نامه ایم و حکم آنها بر مؤمنان نافذ است. هر کجا روند جانهاشان

«و کسانشان و اموالشان، حاضرشان و غایبشان قرین امن و استقامت باشد و
«سلاح در میان نیاید.

«عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص به پیمان و میثاق خدا ملتزمند که
«میان این امت حکمیت کنند و آنرا به جنگ و نفرقه باز نبرند که عصیان
«کرده باشند.

«مدت حکمیت تا رمضان است.

«اگر خواهند آنرا عقب اندازند بر ضایت عقب اندازند. اگر یکی
«از دو حکم بمیرد، امیر آن گروه بجای وی برگزیند و بکوشد که اهل
«عدالت و انصاف باشد.

«محل حکمیت که در آنجا حکمیت کنند جایی فیما بین مردم
«کوفه و مردم شام باشد. اگر دو حکم مقرر کنند و بخواهند هیچکس در
«آنجا جز آنکه بخواهند حضور نیاید.

«دو حکم هر که را بخواهند شاهد گیرند و شهادت آنها را درباره
«مضمون این نامه بنویسند. شاهدان بر ضد کسی که مضمون این نامه
«را واگذارد و از آن بگردد و منم کند یاری کنند. خدا یا از تو بر ضد کسی که
«مضمون این نامه را واگذارد یاری می جویم.

«از یاران علی، اشعث بن قیس کندی و عبدالله بن عباس و سعید بن
«قیس همدانی و وقاء بن سمی بجلی و عبدالله بن معجل عجل و حجر بن عدی
«کندی و عبدالله بن طفیل عامری و عقبه بن زیاد حضرمی و یزید بن حجه تیمی
«و مالک بن کعب همدانی شاهد شدند.

«از یاران معاویه نیز ابوالاعور سلمی، عمرو بن سفیان، و حبیب بن
«مسلمه فهری و مخارق بن حارث زبیدی و زمل بن عمرو عدری و حمزه بن
«مالک همدانی و عبدالرحمان بن خالد مخزومی و سبیع بن یزید انصاری و

«علقمه بن یزید انصاری و عتبه بن ابی سفیان و یزید بن حر عنسی»

عمارة بن ربیعہ جرمی گوید: وقتی مکتوب را نوشتند، اشتر را به شهادت خواندند گفت: «دست راستم از من جدا شود و دست چپم سودم ندهد اگر در این مکتوب، خط صالح با منار که رقم زنم، مگر به حجت پروردگرم از گمراهی دشمن یقین ندارم؟ مگر نزدیک ظفر نبودید که بناحق اتفاق کردید؟»

اشعث بن قیس بدو گفت: «به خدا نه نزدیک ظفر بودی نه ناحق دیدی بیا که از تو نمی بریم.»

اشتر گفت: بله بخدا در دنیا به سبب دنیا و در آخرت به سبب آخرت از تو بریده‌ام، خدا عزوجل به شمشیر من خون کسانی را ریخت که به نزد من نه بهتر از آنهایی و نه خونت محترمتر است.»

عماره گوید: «آن مرد یعنی اشعث را دیدم که گویی برینی او خاکستر ریخته بودند.»

ابو حباب گوید: اشعث مکتوب را ببرد و برای کسان می خواند و به آنها نشان می داد که می خواندند تا برگروهی از بنی تمیم گذشت که عرو بن ادبه، برادر بلال، با آنها بود و مکتوب را برایشان خواند.

عرو بن ادبه گفت: «چگونه مردان را در کار خدا عزوجل حکم می کنید، حکمیت خاص خداست» آنگاه با شمشیر حمله برد و ضربتی سبک به کفل اسب اشعث زد. یارانش بانگ زدند که دست نگهدار و او باز گشت و قوم اشعث و بسیار کسان از مردم یمن بخاطر اشعث خشم آوردند و احنف بن قیس سعدی و معقل بن قیس ریاحی و مسعر بن فدکی و بسیار کس از بنی تمیم پیش اشعث رفتند و عذر خواهی کردند که پذیرفت و گذشت کرد.

عبدالله بن اودی گوید: «یکی از طایفه اود بنام عمرو، پسر اوس، در صفین همراه علی جنگ می کرد و جزو اسیران بسیار به اسارت معاویه درآمد.

گوید: عمرو بن عاص گفت: «اینان را بکش»

عمرو بن اوس گفت: «تو خال منی، مرا مکش» آنگاه بنی اود پیش وی رفتند و

گفتند: «برادر ما را به ما بیخس.»

معاویه گفت: «واش کنید، بجان خودم اگر راستگو باشد از شفاعت شما بی-

نیاز است و اگر دروغگو باشد شفاعت او بکار نیاید.»

آنگاه به عمرو گفت: «از کجا من خال تو شده‌ام بخدا میان ما و طایفه اود

خوبشاوندی نبود.»

گفت: «اگر بگویم و درست باشد در امانم؟»

گفت: «آری»

گفت: «می‌دانی که ام حبیبه دختر ابوسفیان همسر پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم

بود.»

گفت: «آری»

گفت: «من پسر اویم و تو برادر اوئی پس تو خال منی»

گفت: «قدرت خوب، در این جمع یکی جز تو نبود که متوجه این نکته

شود.»

آنگاه به اودیان گفت: «وی از شفاعت شما بی نیاز است آزادش کنید.»

شعبی گوید: علی در جنگ صفین اسیر بسیار گرفته بود که آزادشان کرد و پیش

معاویه آمدند، عمرو به او که اسیران بسیار گرفته بود می‌گفته بود اسیران را بکش. وقتی

اسیرانشان آزاد شد به عمرو گفت: «اگر درباره اسیران به رای تو کار کرده بودیم

کارزشتی کرده بودیم، مگر نمی‌بینی که اسیران ما را آزاد کرده‌اند» و بگفت تا همه

اسیرانی را که گرفته بود آزاد کنند.

جندب بن عبدالله گوید: در جنگ صفین علی به کسان گفت: «کاری کردید که

نیروی را منززل کرد و قدرتی را بیفکند و سستی و ذلت آورد وقتی شما تفوق یافته

بودید و دشمنان از تسلط شما بیمناک بود و کشتار در آنها افتاد و رنج شکست را احساس کردند، از روی مکر و خدعه مصحف‌ها را بر نیزه‌ها کردند و شما را به مضمون آن خواندند که از خویش بداندتان و جنگ را قطع کنند و در انتظار حوادث بمانند شما نیز نرمی و اغماص کردید. بخداگمان ندارم پس از این توفیق یابید و از در مال‌اندیشی در آید.»

ابو جعفر گوید: مکتوب حکمیت میان علی و معاویه، چنانکه گویند روز چهارشنبه، سیزده روز رفته از صفر سال سی و هفتم هجرت، نوشته شد و بنا شد علی و معاویه در ماه رمضان به محل حکمان در دومة الجندل آیند و هر کدام چهارصد کس از پیروان و یاران خویش را همراه داشته باشند.

زهري گوید: صعصعة بن صوحان در انای جنگ صفین وقتی اختلافات کسان را دید گفت: «بشنوید و بدانید: به خدا اگر علی غلبه یابد چون ابوبکر و عمر خواهد بود و اگر معاویه غلبه یابد به هیچ گفته حقی گردن نهد.»

زهري گوید: مردم شام مصحفهای خویش را گشودند و کسان را به مندرجات آن خواندند و مردم دو عراق دچار مهابت شدند و کار را به حکمان سپردند. مردم عراق ابو موسی اشعری را برگزیدند و مردم شام عمرو بن عاص را برگزیدند و چون کار بر حکمان قرار گرفت مردم پراکنده شدند که مقرر شده بود هر چه را قرآن برداشته بردارند و هر چه را قرآن فرو نهاده فرو نهند و برای امت محمد برگزینند و در دومة الجندل فراهم آیند و اگر فراهم نشدند سال بعد در اذرح فراهم آیند.»

گوید: و چون علی روان شد حروریان مخالفت آوردند و قیام کردند و این نخستین مرحله ظهور این فرقه بود که به علی اعلام جنگ کردند و معترض شدند که چرا بنی آدم را در کار خدا عزوجل حکمیت داده و گفتند که حکمیت خاص خداست سبحانه، و جنگ انداختند.

گوید: و چون حکمان در اذرح فراهم آمدند مغیره بن شعبه نیز جزو جمع

حاضران بود، حکمان کس پیش عبدالله بن عمر بن خطاب و عبدالله بن زبیر فرستادند که با مردم بسیار بیامدند، معاویه نیز با مردم شام بیامد اما علی و مردم عراق از آمدن دریغ کردند. مغیره بن شعبه با تنی چند از مردم صاحب رأی قریش گفت: «به نظر شما کسی می‌تواند بطریق بداند که آیا حکمان همسخن شده‌اند یا اختلاف دارند؟»

گفتند: «گمان نداریم کسی این را بداند»

گفت: «بخدا اگر به خلوت با آنها سخن کنم اینرا خواهم دانست.»

گوید: آنگاه پیش عمرو بن عاص رفت و سخن آغاز کرد و گفت: «ای ابو عبدالله به این سؤال من پاسخ بده که رای تو درباره ما گروه کناره‌گرفندگان چیست که مادر کار جنگ که برای شما روشن بوده به تردید افتادیم و چنان دیدیم که تأمل کنیم و بجای باشیم تا امت فراهم آید.»

گفت: «به نظر من شما گروه کناره‌گرفندگان پشت سر نیکان بوده‌اید و پیش روی بدکاران.»

مغیره پیش از این چیزی از او نپرسید و پیش ابو موسی رفت و سخنانی را که با عمرو گفته بود با او نیز بگفت.

ابو موسی گفت: «بنظر من رای شما از همه کسان روشنتر بود و ذخیره مسلمانان بودید.»

گوید: مغیره پیش از این چیزی از او نپرسید و بر رفت و آن گروه صاحب‌رای قریش را که با آنها چنان گفته بود بدید و گفت: «ایسن دو کس بر یک چیز اتفاق نکنند.»

و چون حکمان فراهم آمدند و سخن کردند عمرو بن عاص گفت: «ای ابو موسی به نظر من نخستین حکم حق اینست که درباره درست پیمانی مردم درست پیمان و نادرستی مردم نادرست حکم کنیم.»

ابو موسی گفت: «چگونه؟»

عمرو بن عاص گفت: «مگر ندانی که معاویه و مردم شام به هنگام وعده‌ای که با آنها نهاده بودیم آمده‌اند؟»

گفت: «چرا؟»

گفت: «این را بنویس.»

و ابو موسی این را نوشت.

عمرو گفت: «ای ابو موسی اگر می‌توانی یکی را نام ببری که کار این امیرا عهده کند نام ببر که اگر پیروی تو مبسر باشد پیروی تو می‌کنم و گرنه تو از من پیروی می‌کنی.»

ابو موسی گفت: «عبدالله بن عمر را نام می‌برم.»

گوید: «عبدالله بن عمر از جمله کناره‌گرفتگان بود.»

عمرو گفت: «من معاویه بن ابی سفیان را نام می‌برم.»

گوید: همچنان که در مجلس خویش بودند کار را به سر بردند، آنگاه می‌ان کسان آمدند. ابو موسی گفت: «من مثال عمرو را چون کسانی یافتم که خدای عزوجل گوید: «و ائیل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها»^۱

یعنی: حکایت کسی را که آیه‌های خویش را بدو (تعلیم) دادیم و از آن بدر شد برای آنها بخوان

و چون ابو موسی ساکت شد عمرو سخن کرد و گفت: «ای مردم من مثال ابو موسی را مانند کسی یافتم که خدای عزوجل گوید: «مثل الذین حملوا التوریه ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا»^۲

یعنی: حکایت آن کسان که به تورات مکلف شدند اما تحمل آن نکردند چون

۱ - سوره اعراف ۷ آیه ۱۷۴

۲ - سوره جمعه ۲۴ آیه ۵

خراسان که کتابها بردارد.

آنگاه هر کدامشان مثلی را که برای یار خود گفته بود به ولایات نوشتند. ابن شهاب گوید: شبانگاه معاویه میان کسان به سخن ایستاد و ثنای خدا جل ثناؤه گفت، چنانکه باید، آنگاه گفت: «هر که می خواهد سخن کند بیاید.»

عبدالله بن عمر گوید: آماده شدم و می خواستم بگویم کسانی در این باب سخن خواهند کرد که بر سر اسلام با پدر تو جنگیده اند، آنگاه بیم کردم سخنی گویم که موجب تفرقه جماعت یا ریختن خون شود یا سخنی ناصواب گویم و آنچه را خدا عزوجل در بهشت وعده داده خوشتر داشتم و چون به منزل خویش باز آمدم حبیب بن مسلمه پیش من آمد و گفت: «وقتی معاویه سخن کرد چرا سخن نکردی؟» گفتم: «می خواستم سخن کنم اما بیم کردم سخنی گویم که موجب تفرقه جماعت شود یا سخنی ناصواب گویم و آنچه را که خدا در بهشت وعده داده بود خوشتر داشتم.»

حبیب بن مسلمه گفت: «مصون ماندی.»

فضیل بن خدیج کنندی گوید: از آن پس که مکتوب نوشته شد به علی گفتند که اشتر مضمون مکتوب را نمی پذیرد، رای وی اینست که با قوم مخالف جنگ باید کرد.

علی گفت: «به خدا من نیز راضی نبودم و خوش نداشتم که شما رضایت دهید و چون بدین کار اصرار کردید رضایت دادم، اینک که رضایت داده ام باز گشت از پس رضایت و تغییر رای از پس قبول روانیست مگر آنکه عصبان خدا عزوجل کنند و از کتاب وی تجاوز کنند که باید با هر که فرمان خدا را واگذارد جنگ کنید، اینکه گفتید اشتر دستور مرا واگذاشته و از خط من بدر رفته او چنین کسی نیست و نگران نیستم که چنین کند، ای کاش میان شما یکی مانند او بود که دشمن را چنان می دید که من می بینم در این صورت رحمت شما بر ایم آسان بود و امید داشتم که چیزی از انحرافاتان

به استقامت آید، از آنچه کردید منتان کردم اما نافرمانی کردید و من و شما چنان بودیم که مرد هوازنی گوید:

«من از گروه غزیه‌ام که اگر

«گمراه شود من نیز گمراه شوم

«و اگر رشاد یابدم من نیز رشاد یابم»

گوید: جمعی از یاران وی گفتند: «ای امیر، و منان ما جز آنچه تو کردی نکردیم.»

گفت: «آری ولی چرا وقتی گفتند دست از جنگ بدارید پذیرفتید؟ درباره حکمیت پیمان محکم کرده‌ایم و امیدوارم ان شاء الله بضلالت نیفتید.»

گوید: مکتوب در ماه صفر بود و موعد در رمضان، به فاصله هشت ماه، که حکمان فراهم آیند، آنگاه مردم کشتگان خویش را به خاک سپردند و علی، بک چشم را بگفت تا میان کسان ندای رحیل داد.

جندب گوید: وقتی از صفین بازگشتیم راه دیگر گرفتیم بجز راهی که آمده بودیم، بر ساحل فرات راه دشت گرفتیم تا به هیت رسیدیم، آنگاه براه سندودا رفتیم، طایفه بنی سعد بن حزام انصار به استقبال علی آمدند و گفتند آنجا فرود آید که شب را آنجا گذرانید، روز بعد با وی رفتیم تا از نخيله گذشتیم و خانه‌های کوفه نمودار شد، پیرمردی را دیدیم که در سایه خانه‌ای نشسته بود و نشان بیماری بر چهره‌اش نمودار بود، علی پیش رفت، ما نیز همراه وی بودیم، و باو سلام گفت. ما نیز سلامش گفتیم و جوابی نداد که دانستیم علی را شناخته است.

علی بدو گفت: «رنگ چهره‌ات را دگرگون می‌بینم از چیست؟ از بیماریست؟»

گفت: «آری»

گفت: «شاید از آن آزرده خاطر می‌باشی؟»

گفت: «منی خواهم این بیماری به تن دیگری باشد.»

گفت: «به خاطر توایی که در مقابل آن انتظار داری؟»

گفت: «آری»

گفت: «از رحمت پروردگار و بخشش گناهان خویش خوشدل باش،

کیستی؟»

گفت: «صالح پسر سلیم»

گفت: «از کدام قبیله؟»

گفت: «اصلم از طایفه سلامان است از قبیله طی، اما وابسته بنی سلیم بن

منصورم.»

گفت: «سبحان الله نام خودت و نام پدرت و انتسابت و وابستگیت بسیار نیکوست

آیا با ما در این جنگ حضور داشتی؟»

گفت: «بخدا نه، حضور نداشتم، می خواستم، اما ضعف تب که نشان آنرا بر من

می بینی بازم داشت.»

گفت: «برضعیفان و بیماران و کسانی که خرج راه ندارد سختی نیست به شرط

آنکه نیکخواه خدا و پیمبر او باشند، برای نیکوکاران زحمتی نیست و خدا آمرزگار

و رحیم است، به من بگو که مردم درباره آنچه میان ما و مردم شام بوده چه می گویند؟»

گفت: «بعضیشان از آنچه میان تو و آنها رفته خوشدلند، اینان مردم بدداند،

بعضی دیگر از آنچه رخ داده دلگیر و آزرده خاطرند و اینان نیکخواهان تواند.»

گوید: علی رفتن آغاز کرد و گفت: «راست گفتی، خدا این بیماری را کفاره

گناهان تو کند که بیماری پادشاه ندارد اما گناه بنده را پاک می کند که پادشاه در گرفتار

است و عمل به دست و پای، و خدا جل ثنائه به سبب نیت پاک و باطن خوب جمعی فراوان

از بندگان خویش را به بهشت می برد.»

گوید: آنگاه علی برقت و چندان دور نشده بود که عبدالله بن و دبعه انصاری به

او بر خورد و نزدیک آمد و سلام گفت و با وی همراه شد علی گفت: «آنچه شنیده‌ای مردم درباره کار ما چه می‌گویند؟»

گفت: «بعضی آنرا پسندیده‌اند و بعضی دیگر آنرا خوش نداشته‌اند، چنانکه خدا عزوجل فرموده: «وپیوسته در اختلاف خواهند بود جز آنها که پروردگارت رحمتشان کرده باشد»

گفت: «گفتار مردم صاحب رای در این باب چیست؟»

گفت: «سخنشان اینست که می‌گویند: علی جمعی فراوان داشت که پراکنده کرد و قلعه‌ای استوار داشت که به ویرانی داد، تا کی آنچه را ویران کرده بنیان تواند کرد؟ و تا کی آنچه را به تفرقه داده فراهم تواند کرد؟ اگر وقتی که کسانی عصبان او کردند با جمع مطیعان خویش رفته بود و جنگیده بود تا ظفر یابد یا کشته شود کاری دوراندیشانه بود.»

علی گفت: «من ویران کردم یا آنها ویران کردند؟ من تفرقه آوردم یا آنها تفرقه آوردند؟ اما اینکه گفته‌اند اگر وقتی کسان عصبان او کردند با جمع مطیعان خود رفته بود و جنگیده بود تا ظفر یابد یا کشته شود کاری دوراندیشانه بود، به خدا از این غافل نبودم، به دنیا بی‌رغبت بودم و از مرگ باک نداشتم. می‌خواستم عمل کنم اما دیدم این دو، یعنی حسن و حسین، پیشدستی کردند و ایندو یعنی عبدالله بن جعفر و محمد بن علی از من پیش افتادند و بدانستم اگر حسن و حسین کشته شوند نسل محمد صلی - الله علیه و سلم منقطع می‌شود و دقت کردم و نخواستم کشته شوند و دانستم که اگر بخاطر من نبود این دو کس، یعنی محمد بن علی و عبدالله بن جعفر، پیش نمی‌رفتند به خدا اگر پس از این با آنها دیدار کنم در اردوگاه یا در خانه نخواهد بود»

گوید: پس از آن برفتم و از محل بنی عوف گذشتم و سمت راست خویش هفت باهشت گوردیدیم.

علی گفت: «این گورها چیست؟»